

نویسندگان همیشه مضطرب

برای یک نویسنده آسیایی و یا آفریقایی، تصور این که بدون اضطراب، اضطراب برخاسته از داغ و تازیانه، در به‌دردی و تحقیر، زندان و مرگ یا فشار دم‌افزون و انفجارگونه بر پیکره لحظات هستی‌اش، بتواند آفریده‌های کلامی خویش را از بستر پرفراز و فرود کلام به‌دست گسترده و متنوع ذهن خوانندگان آثارش ارائه دهد، اگر نه ناممکن، بل تصور غریب، سنگین و دیرباورانه‌ای است. نمی‌توان نویسنده یا شاعری در مشرق زمین بود، در میان دریایی از فراوانیهای وحشی، خام، گزنده و نوازشگر طبیعت زندگی کرد، از میان آفتاب و آتش و خاکستر بیرون آمد و شوق سوزان سایه‌های کم‌رنگ، گذرا و نازک‌تن را تا اعماق جان چشید، تهدید و تعقیب و گریز را حتی در خواب، جزو جدایی‌ناپذیر وجود خود دانست و باز هم با آرامش و دور از هرگونه دغدغه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زیست و «گفت» هرچه را که باید گفت و «نوشت» هر چه را که نوشتن در حوزه تردیدناپذیر خویش پذیرا آمده است.

نویسنده مشرق زمین را در شمار نفرین‌شدگان هستی دانسته‌اند. او در میان تلاطم شکننده و کور و کور خشم و مهر، ملامت و نوازش، بی‌حرمتی و احترام، تهدید و برکشیده شدن در نوسانی مرگبار و گیج‌سرانه دست‌وپا می‌زند. در چنین ناآرامی غمگناهی‌ای اگر او نتواند عناصر همخوانی و تضاد را از میان دو دنیای متفاوت و گاه شگفت‌انگیز بیرون کشد، خیلی زود قربانی خام‌کاریها و دماندیشیهای شتاب‌آمیز و تازه‌کارانه خویش خواهد شد. بسیاری نیز هستند که با وجود پختگی و تجربه در گستره

کارهای فکری و کلامی، باز هم نمی‌توانند به دلیل پیچیدگی شرایط اجتماعی و سیاسی، جان ارجمند خود را از معركة نارواییهای زهرآگین برهانند.

نویسنده در این بافت به کسانی گفته می‌شود که در درونه کلامشان، تصویری از مناسبات اجتماعی، از نارواییهای نامطبوع و زشتیهای گزنده و رمانده و یا از عطر دل‌انگیز شکوفایی اندیشه و زیباییهای حریرگون جاری‌ست. آنان که از مقوله‌های علمی می‌نویسند، پیش از نویسنده بودن دانشمندند. حال آن که به انبوه نویسندگان دانشمند نمی‌توان دانشمند بودن آنان را پیشاپیش نویسنده‌بودنشان مطرح ساخت. کفه نوشتن در مفهوم توضیح داده شده بالا، سنگینتر از جمع شدن دانش در ذهن فرد مورد اشاره است. آنان که با نوشتن نفس می‌کشند و واژه‌ها برایشان از عطری نوازشبار برخوردار است می‌توانند نویسنده نیز به‌شمار آیند. خصلتی که در آنها سنگینی می‌کند، دانش آنان نیست. هنر آنهاست در ساختار کلام و پیامشان در میان شور و شری از تخیل گریزنده و واقعیت اتراق کرده بر مناسبات انسانی و یا آمیزه‌ای متوازن از این دو عنصر سازنده زندگی انسان. نویسندگان مشرق‌زمین و به‌دیگر عبارت نویسندگان سرزمینهای آفتاب داغ و محرومیت‌های سرد، از آرزوها و نویدیهایی مردم خشمگین و صبور، پرده برمی‌دارند تا در دل‌های انبوهان دیگر، امید و نیرو، حرکت و پشتکار به‌وجود آورند. دانش و شعور در آنان پیش از آن که در خدمت بی‌تفاوتیهای کوتاه یا درازمدت، نسبت به سرنوشت انسانها باشد، در خدمت سرشار کردن زمینه‌های احساسی - انسانی مناسبات اجتماعی و فردی آنان است تا بتوانند کم یا زیاد، زندگی آدمیان را در ابعاد گوناگون، رنگ و بوی بهتری بخشند.

مشرق زمین همیشه گهواره آغازین گنجهای بی‌رنج بوده است. رنج فراهم آمدن این گنجها را طبیعت در خلال میلیونها سال بر تک‌تک سلولهای سوخته این مناطق که از روشنایی و گرمی، گرسنگی و درد سرشار است به‌گونه‌ای ستمگرانه تحمیل کرده است. همین گنجها در سده‌های تمدنی نسبی آدمی، انگیزه هجومهای بی‌بها و در نتیجه، ویرانیهای تلخ و ماتمزا شده است. همین گنجهای تحمیلی، مشرق‌زمین را به سرچشمه بیدریغ رنج آدمی، به سرزمین افسانه‌ای بلادیدگان تبدیل کرده است. گنجهای مشرق زمین پیش از آن که لحظه‌ای در خدمت بومیان سرشار از نور خورشید و عطش باران باشد، بدل به تازیانه‌های ناروایی و تیرگی برای فرود آمدن بر پیکر آنان گشته است. چه آنها که از دیارهای ابر و سرما و تاریکی آمدند تا از این نمد برای سرخویش کلاهی بدوزند و چه آنان که در زیر سایه هزار و یک بهانه آرزوبرانگیز بر آن گنجها چنگ

انداختند و چه بومیان برتری طلب و بریده از همه انگاره‌های تثبیت شده اخلاقی، فرهنگی و سیاسی که دلالت‌ها مهاجمان را کمک کردند تا در غارت خویش توفیق یابند. همه توانستند با حوالت دادن مردم به گنجهای نامرئی، خود از مهر بیدریغ طبیعت بخشایشگر بهره‌ها برند. برخی از آنان حتی توانستند در سیمایی دیگرگون و شوق‌انگیز به‌عنوان راهبایان بشریت نیز از آینه برون آیند و انبوه آدمیان منتظر را مدیون «شگفتی»های خود سازند.

مردم این قاره‌ها، کم یا زیاد، به‌عنوان سنگ زیرین آسیاب بلا، هم داغ خودی بر تن دارند و هم زخم تازیانۀ بیگانه را بر جان. و چنین بوده است که در دوران خیزشهای متنوع تاریخی، کسانی از گسترۀ کلام، چهره به روشنایی آرزوهای مردم کشانده‌اند تا اندیشه‌های خویشان را در حوزه‌هایی مردم از چنان وضع و حالِ بلاخیزانه به آنان ارائه دهند. این رنجهای دیرینه‌سال، آن‌چنان ریشه در تاروپود اندیشه و شخصیت نویسندگان ما دوانده است که اگر نویسنده‌ای به خونخواهی مردم به‌عنوان قربانیان بی‌نام و نشان درنده‌خوینها برنخیزد و کلامش را از خشم و هجوم، از آرزوهای لطیف و نوازشگر سرشار نسازد، یا مردم او را به سرسپردگی خائنه به دستگاههای دارنده قدرت متهم می‌کنند و یا از صف خردمندان پنده‌دل، بیرون‌رفته‌اش می‌انگارند که در آن صورت نیز نه از سوی مردم به او اعتباری حوالت می‌شود و نه از جانب آنان، گرمای مهر و احترامی او را در برمی‌گیرد. نویسندگان ما در چنین فضای اضطراب‌انگیز و تنگی رشد کرده‌اند و از این رو، تمامی این تب و تابها، اندوه عمیق محرومیت و ناروایی و آرزوهای شکننده و پرطراوت، در ژرفای جان آنان نشسته است. نویسندگان مشرق زمین و یا شاعران آن، خواسته یا ناخواسته، به خیل همیشه‌مضطرب کسانی پیوسته‌اند که می‌خواهند اعتبار اجتماعی-سیاسی خویش را در میان مردم به‌عنوان یک جایگاه ارجمند حفظ کنند اگرچه به‌بهای دردانگیز آرامش و هستی و دربه‌دری آنها باشد. نویسندگان مشرق زمین، خود را صاحب رسالت می‌بینند تا در گسترۀ کلام، آرامش فرادستانه را از دشمنان مردم بگیرند. میل به جاودانگی به‌بهای مرگ، نه مرگی آرام و متوازن در بستر سپیدرنگ احاطه شده از گرمی و مهر، بلکه گاه مرگی دردناک و هراس‌انگیز، اینان را به استقبال بسیاری از تفکرات و آفرینشهای جانبدار و گزنده در مقابله با دشمنان مردم می‌برد. در مغرب‌زمین تمایلی به جاودانگی نیست. زندگی آرام و بی‌دغدغه، نویسندگان این منطقه از جهان را وامی‌دارد تا خود را به ظلمات ستمگرانه دیوان و ددان به‌بهای ایثارهای سنگین و نثارهای دردمندانه نیندازند. مغرب‌زمینیان اهل کلام، حتی مبارزه‌ای از نوع

مشرق زمینیان را نمی‌توانند در اندیشه خویش راه دهند تا چه رسد که برای پذیرش آن، خود را آماده نیز ببینند. در مشرق زمین، این گونه ویژگیها، گلبرگ عطر آگین شخصیت نویسندگان آن است.

روزگاری بود که بسیاری از مردم سرزمینهای پرافتاب و گرسنگی و عطش، و نویسندگانشان، «حق» را گرفتنی می‌دانستند و نه دادنی. و حتی اعتقادشان بر این قرار گرفته بود که این حق گرفتنها تنها از دهانه لوله تفنگ بیرون می‌آید. جهان مشرق زمین بیش از هر کجای دیگر جهان، بر سر این باور، گوهرهای شفاف را در حوزه آفرینشهای انسانی و از جمله حوزه کلام، بر باد داده است. در میان توفانی که مردم محروم جهان و نیز مشرق زمینیان را فرا گرفته بود، آن کس که فریاد نمی‌کشید و یا تعهد خشن و یکسویه را در «کلام» به تماشا نمی‌گذاشت، اگر نه از تبار دشمن از قافله مردم نیز نبود. چه بسا در داوری شتابگرانه بسیاری از افراد خام و آتشین مزاج به عنوان نیروی دشمن به ارزیابی گذاشته می‌شد. آن کس که کلام را در اختیار داشت، باید تعهد را نیز در اختیار داشته باشد و آن که تعهد را از آن خود می‌دانست باید در نگرشهای تنگ و اندیشه‌های اسیر، با دشمن همان گونه بیرحمانه برخورد کند که آرزوی همه محرومان و دردپشگانی است که در سیاهچال فقر و فشار، تاریخ به دیرینگی آن اعتراف می‌کند.

این شعار اگرچه ستمکارانه، اگرچه تاریک، می‌توانست و هنوز هم پیش و کم می‌تواند شعار هر دو نیروی میدان نبرد باشد: «اگر دشمن را به طریقت خویش نمی‌کشانی او را از موهبت «بودن» محروم ساز.» نویسندگان و شاعران مشرق‌زمین با چنین دریافتهایی چندان بیگانه نیستند.

نمی‌توان در مشرق‌زمین بود و نویسنده بود و برخوردار از خرد، اما خویشتن را فارغ از غمهای دیگران دانست. هنوز در مشرق‌زمین، دنیای شادخوارگی، دنیای اعتبار و اعتماد، درمندی و هماوایی انسانی نیست. نویسنده‌ای که با تخیل تیزپرواز خویش به گستره‌های ناشناخته و وهم‌انگیز سفر می‌کند، مرزهای نژاد، رنگ، طبقه، زبان و مذهب را درهم می‌شکند، اخلاق یخ بسته منطقه‌ای و سرزمینی پررنگ و استوار یا کم‌رنگ و ترک برداشته را به سویی می‌افکند و هر لحظه شکل‌های جدید و روینده‌ای را در برابر دید می‌گذارد، هنوز در مشرق‌زمین نتوانسته است بدان‌گونه که مورد پذیرش عام قرار گیرد خود را تثبیت سازد. مگر آن که در جایی — چه کلامی و چه رفتاری — به انبوه خوانندگانش نشانه‌ای ارائه دهد که او با وجود دارندگی و آرامش اقتصادی و اجتماعی، با اندوه و اضطراب سنگین و درهم‌شکننده آنان بیگانه نیست.

اگر حافظ را «شراب خوشگوار» و «باری چون نگار»^۱ در پهلو نشسته است بدان نباید تغییر کرد که به «یاد یار و دیار» به زاری نخواهد گریست تا آنجا که «راه و رسم سفر» را دگرگون سازد.^۲

نمی‌توان شاعر مشرق‌زمینی بود و دلها را جادوگرانه به تسخیر خوش درآورد و از قبیله مضطربان و دردمندان نبود.

در مشرق‌زمین نمی‌توان نویسنده و شاعر بود و دروغ گفت. نه به دشمن بل به مردم که اقیانوس کلام و تپش و رفتارند. مشرق زمین گنج و رنج، قانونمندیهای خاص خوش را دارد. در ساختار فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آن، «سازش» با دشمنان مردم خیانت است. هرچند این سازش در عمل، زمینه‌ساز ضربه‌های ویرانگر بر هستی دشمن باشد. در این ساختار همه از «روزی تنگ و مه‌آلوده» به جهان می‌نگرند. در این ساختار، یکسویگی رفتار و دریافت بر اضطراب نویسنده و شاعر می‌افزاید. در مشرق‌زمین نمی‌توان پیامبر کلام بود و در دایره مهر مردم نیز و با این حال، با دشمن سر و سری داشت. اگرچه این سر و سر چیزی جز گفتگوی عادی نباشد. در مشرق‌زمین نمی‌توان هنرمند کلامی بود و مضطرب نبود. اگر هنرمندی از اضطرابهای گزنده و تلخ چیزی نمی‌شنود، شگفت‌آور تلقی می‌شود. اضطرابها چنان بسیارند که باران‌وار بر مردم می‌بارند. چگونه می‌توان آنها را ندید یا ندیده گرفت؟ اضطرابها را باید دید. نویسنده باید ببیند. کار هنرمند «دیدن» است.

در مغرب زمین، «عشق» را در پستی خانه نهان نمی‌کنند. «دهان» را نیز نمی‌بوند تا از آن تلخی ممنوعیتهای شرم‌آگین را بشنوند. هنرمندان مغرب‌زمین با مردم کاری ندارند. حتی نیازی نمی‌بینند تا به آنان «دوست داشتن» را یادآور شوند. «عشق» دیرزمانی ست که حتی بر بام خانه‌ها نیز نشسته است. در آن صورت چه جای نهان کردن آن در پستوخانه‌هاست! آن هم درست در شرایطی که از هیچ سو سرمای ممنوعیتی نمی‌وزد. در آن سرزمینها، آفرینشگران کلام در کار کشف و ارائه جهانند. اینان را هیچ کاری با «اخلاق انگاره‌ای» که بتواند سرمشق اجباری دیگران در گفتار و رفتار باشد نیست. آنان جهان را در رنگارنگی نگاه و رفتار، به‌جان می‌نوشند. مشرق‌زمینیان از این همه تنوع بیگانه‌اند. همه چیز را «بیگانه» باید دید، پرستید و پسندید.

باکی نخواهد بود اگر مردم مغرب‌زمین، نسبت به کار کشف جهان از سوی هنرمندانشان چه در حوزه فرهنگ و ادب و چه فلسفه و اجتماع و اکنش مهرآمیزی نشان

ندهند. آنان برای مردم خویش جامه‌ای ندریده‌اند تا آنها برای اینان گریبان چاک دهند! هنرمندان مغرب‌زمین هرگز پا به‌حوزه «تقدس» نمی‌گذارند. این خصلت به‌مشرق‌زمینیان ارزانی باد! هنرمندان مغرب‌زمین به‌آفرینشهای کلامی همان اندازه «حرفه»‌ای و در مقایسه با دیگر پدیده‌های اجتماعی، برابر حقوق می‌نگرند که زمینه را برای هرگونه تصورات فرانسائی و فرااجتماعی از میان می‌برد. در حالی که مردم و هنرمندان مشرق‌زمین، دارندگان کلام و آفرینندگان آن را از تبار فرازنشیمان مناسبات اجتماعی می‌شمارند. جایگاه نویسندگان و شاعران در ذهن دوستدارانشان، فراتر از دیگر جایگاههای اجتماعی و یا سیاسی‌ست. هنرمندان کلامی مغرب‌زمین حتی در رویاروییهای خویش با مخالفان، چنان درمی‌آمیزند که شمشیر خود را از «رو» و یا از «زیر» بر کمر بیاویزند. نویسندگان مغرب‌زمین «تصویر» می‌دهند. «تصویر» می‌سازند. واقعتهای دریافت شده فردی را در درون این تصویرها، جاسازی می‌کنند. در صورتی که نویسندگان مشرق‌زمین به‌جای ارائه «تصویر» از «اصول» صحبت می‌کنند. «اصول» می‌آفرینند و اعتبار این اصول را به میان مردم می‌برند و برای تقدس آنها، مرزهای مشخصی را فریاد می‌زنند. برای نویسندگان و شاعران مغرب‌زمین، اضطرابهای تکان دهنده، مفهوم دقیق خویش را از دست داده است. آنان می‌نویسند از آن رو که می‌اندیشند. می‌اندیشند بدان دلیل که می‌بینند. می‌بینند بدان جهت که انسانند.

در مشرق‌زمین، باد از یک‌سو می‌وزد و تنها می‌تواند «هرگاه» که می‌وزد از همان‌سو فراز آید. در مغرب‌زمین باد می‌تواند و باید آزادانه، هر بار از سویی وزیدن گیرد. در مشرق‌زمین، چشمها به افق معینی دوخته می‌شود. در مغرب‌زمین، افقهای متنوع و بسیار می‌تواند نگاه ما را در خود به اسارت درآورد. در غرب، تنوع در دریافت نشانه سلامت و آرامش جامعه است. در شرق، تنوع در دریافت، جز پراکندگی تعبیری ندارد. پراکندگی نیز آرزوی دشمن است. و برای به‌گور بردن این آرزو، حتی به بهای پراکندگی درون، باید هماهنگی بیرون را در معرض داوری مردم گذاشت.

نویسندگان مغرب‌زمین به شنیدن، بیان کردن و کشف اندیشه‌های متنوع و ناهمگون عادت کرده‌اند. در تربیت فرهنگی و اجتماعی آنان، اضطراب حاصل از زورمندی بالانشیمان، هیچ‌گونه مفهوم قابل لمس و یا درک ندارد. در آفرینش آثار هنری‌شان نه مردم بر آنان نفرین و نفرت تثار می‌کنند و نه حکومتیان، تازیانه خشم و قدرت. در مشرق‌زمین، نویسندگان اندیشمند، انسانهای همیشه مضطربند.

هنرمندان قاره آسیا و آفریقا، فرزندان خاکهای رنگارنگ داغ و خورشید مهربان، در

راه دفاع از اصول اعتقادی یکسویه خویش با همه مهر دریاگونه مردم، داغ تازیانه و توهین بر جان و تن دارند. تقدیر ازلی اگر نه، تصادف روزگار، آنان را «مجنون صفتانی» ساخته است که در رسیدن به «لیلی» خطرهای بسیاری را باید به جان خریدار باشند.

«دگرگونی» جوهر جاری جان جهان است. اگر تاریخ‌نویسان دستوری به فراز آمدن این عنصر اقرار نکرده‌اند، تاریخ با شرمندگیهای تب‌دارانه، اقرار صمیمانه خویش را بر پیشانی خود به تماشا گذاشته است و خواهد گذاشت.

سوند

۹۵/۳/۶=۷۳/۱۲/۱۵

یادداشتها:

- ۱- شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست ندارد هیچ‌کس، یاری، چنین کاری که من دارم ص ۴۵۳
- ۲- به یاد یار و دیار آن‌چنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم حافظ شاملو، جاب پنجم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی